

آتش‌بس امپریالیستی و مقاومت خلق ایران

در ارزیابی تحولات خاورمیانه، از جمله مسئله آتش‌بس میان جمهوری اسلامی ایران، رژیم صهیونیستی اسرائیل و ایالات متحده، باید بر بنیاد روش دیالکتیک مادی و درک ژرف از تضادهای ساختاری نظام سرمایه‌داری انحصاری-امپریالیستی بررسی گردد. آنچه امروز در منطقه تحت عنوان «آتش‌بس» یا «جنگ» مطرح می‌باشد، نه پدیده‌ای تصادفی و نه صرفاً برآمده از تصمیمات فردی رهبران سیاسی، بلکه بازتاب عینی تضادهای بنیادین میان امپریالیسم جهانی، بورژوازی کمپرادور منطقه‌ای، و جنبش‌های رهایی‌بخش مردمی است که ریشه در مبارزه طبقاتی در مقیاس بین‌المللی دارد. نظام امپریالیستی، برای حفظ تسلط خود بر منابع استراتژیک، بازارهای انرژی و مسیرهای ترانزیتی، همواره به ابزارهای نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک متوسل می‌گردد و خاورمیانه به دلیل دارا بودن بیش از نیمی از ذخایر نفت و گاز جهان و موقعیت جیواستراتژیک تنگه هرمز، باب‌المنذب و کانال سوئز، همواره کانون اصلی این تقابل‌ها بوده است. در چنین شرایطی، ارزیابی هرگونه جنبش مسلحانه یا سیاسی-نظامی مستلزم تمایز دقیق میان دو نوع مقاومت است: از یک سو مقاومت قسمی یا ارتجاعی که فاقد محتوای انقلابی و رهایی‌بخش است، و از سوی دیگر مقاومت ملی مردمی انقلابی که تنها راه واقعی به سوی برابری، عدالت، دموکراسی و جامعه بدون استثمار فرد از فرد می‌باشد.

نخستین نکته در تحلیل این بحران، شناخت ماهیت طبقاتی بازیگران اصلی می‌باشد. ایالات متحده آمریکا، به عنوان قطب اصلی امپریالیسم جهانی، نماینده منافع انحصارات مالی-صنعتی وال‌ستریت و کمپلکس نظامی-صنعتی است که سودآوری آن‌ها مستقیماً به تداوم جنگ، فروش تسلیحات و کنترل منابع انرژی وابستگی دارد. در همین راستا، گزارش‌ها حاکی از آن است که پنتاگون در حال اعزام بیش از ده هزار نیروی نظامی اضافی به خاورمیانه می‌باشد که شامل حدود شش هزار سرباز مستقر بر ناو هواپیمابر یواس‌اس جورج اچ‌دابلو بوش و کشتی‌های جنگی اسکورت‌کننده آن، و همچنان چهار هزار و دویست نیرو از گروه آماده‌سازی آبی-خاکی باکسر و یازدهمین واحد تفنگداران دریایی است که انتظار می‌رود تا پایان ماه در منطقه مستقر گردند. این نیروها به پنجاه هزار پرسنل نظامی آمریکا که پیش‌تر در منطقه حضور داشتند، ملحق خواهند شد و تعداد ناوهای هواپیمابر آمریکایی در خاورمیانه را به سه فروند - جورج اچ‌دابلو بوش، آبراهام لینکلن و جرالد فورد - افزایش خواهند داد که هر یک ده‌ها جنگنده را حمل می‌نمایند. این افزایش حضور نظامی، نه اقدامی دفاعی، بلکه تجلی عینی استراتژی «فشار حداکثری» برای حفظ هژمونی رو به زوال واشنگتن در برابر ظهور قطب‌های جدید قدرت مانند چین و روسیه می‌باشد. این سیاست، در چارچوب نظریه لنین درباره

«تضاد میان امپریالیست‌ها برای بازتقسیم جهان» قابل فهم است: ایالات متحده نه تنها با ایران، بلکه با رقبای امپریالیستی خود نیز در تضاد است و خاورمیانه میدان اصلی این رقابت‌ها می‌باشد. از سوی دیگر، رژیم صهیونیستی اسرائیل، به عنوان پایگاه نظامی-اطلاعاتی امپریالیسم در قلب خاورمیانه، نقشی فراتر از یک دولت-ملت معمولی ایفا می‌نماید: این رژیم ابزاری استراتژیک برای سرکوب جنبش‌های آزادی‌بخش، تضعیف دولت‌های مستقل منطقه و تضمین جریان یک‌طرفه منابع به سمت مراکز امپریالیستی است. ماهیت استعمارگرانه، نژادپرستانه و توسعه‌طلبانه این رژیم، ریشه در پروژه استعماری بریتانیا در اعلامیه بالفور دارد و تداوم آن تنها با حمایت نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک امپریالیسم غرب امکان‌پذیر می‌باشد.

در طرف دیگر معادله، جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک دولت بورژوازی با گرایش‌های ضد امپریالیستی نسبی قرار دارد که در چارچوب تضادهای درونی خود، هم با امپریالیسم در تقابل است و هم با جنبش‌های توده‌ای و انقلابی در داخل و منطقه. تحلیل مارکسیستی باید از قضاوت‌های ساده‌انگارانه پرهیز نماید: نه می‌توان ایران را به عنوان یک دولت کاملاً ضد امپریالیست و انقلابی توصیف کرد و نه آن را صرفاً بخشی از نظم امپریالیستی دانست. ایران نماینده بورژوازی ملی-دولتی است که در چارچوب منافع طبقاتی خود، گاه با امپریالیسم در تضاد قرار می‌گیرد و گاه به مصالحه و سازش تمایل نشان می‌دهد. این دوگانگی، ریشه در ماهیت دوگانه بورژوازی ملی در کشورهای نیمه‌مستعمره دارد: از یک سو تمایل به استقلال اقتصادی و سیاسی در برابر امپریالیسم، و از سوی دیگر ترس از بیداری توده‌ها و جنبش‌های سوسیالیستی که می‌تواند پایه‌های طبقاتی خود رژیم را متزلزل سازد. بنا بر این، هرگونه تحلیل علمی باید این تضاد درونی را در نظر بگیرد و سیاست‌های تهران را نه بر اساس شعارها، بلکه بر اساس منافع مادی و طبقاتی حاکم بر آن ارزیابی نماید. گفتمان مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی، تمایز بنیادین میان دو نوع مقاومت وجود دارد که ارزیابی هر جنبش مسلحانه یا سیاسی در منطقه باید بر این اساس صورت پذیرد. نوع نخست، مقاومت قسمی یا ارتجاعی است که اگرچه در ظاهر علیه اشغالگران خارجی یا امپریالیسم جهت‌گیری دارد، اما از لحاظ محتوای سیاسی، ایدئولوژیک و استراتژیک فاقد برنامه جامع برای آزادی کامل ملی و تحول اجتماعی می‌باشد. این نوع مقاومت، چه در شکل قسمی آن که محدود و ناقص است و چه در شکل ارتجاعی آن که بر پایه‌های فکری عقب‌مانده، بنیادگرا یا شوونیستی استوار است، در نهایت به همان نتایج منتهی می‌گردد: ناتوانی در ارائه آلترناتیو رهایی‌بخش، امکان سازش با امپریالیسم، و تحمیل شکل‌های جدید ستم بر توده‌های مردم در صورت پیروزی. ویژگی‌های مشترک مقاومت قسمی و ارتجاعی عبارت‌اند از: محدودیت اهداف که صرفاً بر طرد فیزیکی دشمن خارجی متمرکز است بدون برنامه‌ای برای دگرگونی ساختارهای استثماری و طبقاتی؛ فقدان رهبری انقلابی مبتنی بر ایدئولوژی علمی و دیسیپلین طبقه کارگر؛ و تضاد با منافع واقعی توده‌ها، زیرا حتی اگر شعارهای ضد

امپریالیستی سر دهد، در باطن به حفظ یا بازتولید مناسبات استثمارگرانه می‌پردازد. در مقابل این شکل ناقص و انحرافی مبارزه، تنها راه اصولی و رهایی‌بخش، «مقاومت ملی مردمی انقلابی» است که در نظریه «جنگ خلق» مائوتسه‌دون و در گفتمان مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی منطقه تبیین گردیده است. این نوع مقاومت، برخلاف مقاومت قسمی یا ارتجاعی، دارای محتوای سیاسی-اجتماعی مترقی و برنامه‌ای جامع برای دگرگونی بنیادین جامعه می‌باشد. مقاومت ملی مردمی انقلابی بر سه رکن اساسی استوار است: نخست، رهبری حزب پیشاهنگ طبقه کارگر که با اتکا به ایدئولوژی علمی مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم، جهت‌گیری سیاسی و استراتژیک مبارزه را تعیین می‌نماید و از انحرافات بورژوازی، قوم‌گرایانه یا مذهبی پرهیز می‌کند؛ دوم، ارتش توده‌ای متشکل از دهقانان، کارگران و زحمت‌کشان که نه تنها نیروی نظامی، بلکه حامل آگاهی سیاسی و سازمان‌دهنده مبارزات اجتماعی در مناطق آزادشده است؛ و سوم، جبهه متحد ملی شامل تمام نیروهای ضد امپریالیست و ضد ارتجاعی که بر پایه منافع مشترک توده‌ها شکل گرفته و هدف نهایی‌اش نه صرفاً بیرون راندن نیروهای خارجی، بلکه دگرگونی انقلابی جامعه، لغو استثمار انسان از انسان، تحقق برابری ملیت‌ها، آزادی زنان، حقوق دموکراتیک و عدالت اجتماعی می‌باشد. تنها این نوع مقاومت است که می‌تواند توده‌های ستمدیده را به سوی جامعه بدون طبقه و بدون استثمار رهنمون سازد.

هوشیاری نسبت به تمایز میان این دو نوع مقاومت، یکی از ارکان اساسی تحلیل و عمل مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی می‌باشد. مائو تسه‌تونگ در تحلیل خود از بورژوازی ملی چین تأکید نموده است که این طبقه دارای «ماهیت دوگانه» است: از یک سو توانایی مبارزه با امپریالیسم و فئودالیسم را دارد، و از سوی دیگر، به دلیل وابستگی اقتصادی و ترس از انقلاب توده‌ای، همواره تمایل به مصالحه و سازش نشان می‌دهد. این تحلیل، امروز نیز برای درک رفتار دولت‌های بورژوازی در خاورمیانه، از جمله ایران، کاملاً کاربردی می‌باشد. تجربه تاریخی نشان داده است که بورژوازی ملی در کشورهای نیمه‌مستعمره، در لحظات حساس، همواره مصالحه با امپریالیسم را بر تداوم مبارزه توده‌ای ترجیح داده است، زیرا ترس آن از بیداری و سازمان‌یافتگی طبقه کارگر و توده‌های ستمدیده، بسیار بیشتر از ترس آن از سلطه خارجی می‌باشد. بنا بر این، نیروهای انقلابی و پیشرو نباید تحت تأثیر شعارهای ضد امپریالیستی ظاهری قرار گیرند، بلکه باید با تحلیل عینی منافع مادی و طبقاتی هر نیرو، موضع خود را تعیین نمایند. همسویی با مقاومت خلق ایران، به معنای حمایت بی‌قید و شرط از دولت حاکم نیست، بلکه به معنای پشتیبانی از مبارزات مستقل توده‌ها، تقویت سازمان‌های طبقاتی کارگران و زحمتکشان، و پیشبرد آگاهی انقلابی در میان خلق می‌باشد. مسئله آتش‌بس کنونی با میانجی‌گری پاکستان نیز در این چارچوب قابل تحلیل می‌باشد. پاکستان خود یک دولت نیمه‌مستعمره با وابستگی شدید به امپریالیسم غرب و چین است که در عین حال به

دلیل موقعیت جغرافیایی و روابط تاریخی با ایران، می‌تواند نقش میانجی را ایفا نماید. اما نقش میانجی‌گری پاکستان نباید به عنوان یک اقدام خیرخواهانه یا بی‌طرفانه تفسیر گردد: اسلام‌آباد در پی تحکیم موقعیت خود به عنوان یک قدرت منطقه‌ای، جلب حمایت اقتصادی چین و غرب، و جلوگیری از گسترش بی‌ثباتی به مرزهای خود می‌باشد. تناقضات موجود در مفاد آتش‌بس، به‌ویژه در مورد شمول یا عدم شمول لبنان، بازتابی از همین تضاد منافع است: پاکستان و چین تمایل به کاهش تنش برای حفظ مسیرهای تجاری و پروژه‌های زیرساختی مانند کمربند و جاده دارند، در حالی که ایالات متحده و اسرائیل می‌کوشند با حفظ گزینه نظامی، اهرم فشار خود را بر ایران حفظ نمایند. این وضعیت، مصداق عینی نظریه مائو درباره «تضاد اصلی و تضادهای فرعی» می‌باشد: در شرایط کنونی، تضاد اصلی میان امپریالیسم به رهبری ایالات متحده و جنبش‌های ضد امپریالیستی منطقه است، اما تضادهای فرعی میان امپریالیست‌ها، میان بورژوازی‌های منطقه‌ای، و درون خود جنبش مقاومت نیز وجود دارد که هر یک می‌تواند در لحظات حساس، جهت تحولات را تغییر دهد. در این فضا، نیروهای مقاومت قسمی یا ارتجاعی اغلب به عنوان اهرم‌های چانه‌زنی در مذاکرات پشت پرده مورد استفاده قرار می‌گیرند، بدون آنکه منافع واقعی توده‌ها در نظر گرفته شود.

سناریوهای پیش‌رو را باید در پرتو این تحلیل طبقاتی و دیالکتیکی بررسی نمود. سناریوی نخست، تداوم وضعیت «نیمه‌جنگی» با نقض‌های مکرر آتش‌بس می‌باشد که در آن طرفین بدون ورود به جنگ تمام‌عیار، به تبادل حملات محدود ادامه می‌دهند. این وضعیت، که لنین آن را «صلح امپریالیستی» می‌نامید، نه به معنای پایان تضادها، بلکه به معنای تغییر شکل مبارزه از فاز نظامی مستقیم به فاز فشار اقتصادی، جنگ نیابتی و عملیات اطلاعاتی می‌باشد. در این سناریو، توده‌های زحمتکش منطقه، از کارگران ایرانی تا کشاورزان لبنانی و کارمندان فلسطینی، بیشترین هزینه را پرداخت می‌نمایند: تورم، بیکاری، تخریب زیرساخت‌ها و سرکوب سیاسی، پیامدهای مستقیم این وضعیت می‌باشد. بورژوازی حاکم در هر دو طرف، با ایجاد فضای ملی‌گرایی افراطی و دشمن‌تراشی، می‌کوشد نارضايتی‌های طبقاتی را به سمت دشمن خارجی هدایت نماید و از این طریق پایه‌های قدرت خود را تحکیم بخشد. این استراتژی، که مائو آن را «سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن» در مقیاس طبقاتی می‌نامد، همواره ابزار اصلی بورژوازی برای انحراف مبارزات توده‌ای بوده است. در چنین فضایی، مقاومت قسمی یا ارتجاعی ممکن است به عنوان سپر دفاعی دولت‌ها استفاده شود، در حالی که تنها مقاومت ملی مردمی انقلابی است که می‌تواند با تکیه بر سازمان‌یافتگی مستقل و آگاهی طبقاتی، منافع واقعی توده‌ها را نمایندگی نماید.

سناریوی دوم، شکست آتش‌بس و تشدید نظامی می‌باشد که می‌تواند به یک جنگ منطقه‌ای تمام‌عیار منجر گردد. در این حالت، تضادهای امپریالیستی به اوج خود رسیده و احتمال ورود بازیگران جدیدی

مانند روسیه، چین یا قدرت‌های اروپایی افزایش می‌یابد. از منظر مارکسیستی، چنین جنگی نه جنگی برای آزادی یا عدالت، بلکه جنگی امپریالیستی برای بازتقسیم منابع و نفوذ می‌باشد که در آن توده‌ها تنها به عنوان سوخت توپ‌های جنگی مورد استفاده قرار می‌گیرند. تجربه تاریخی جنگ‌های امپریالیستی، از جنگ جهانی اول تا جنگ افغانستان، عراق، نشان داده است که چنین درگیری‌هایی نه تنها مشکلات بنیادین را حل نمی‌نمایند، بلکه فقر، بی‌ثباتی و سرکوب را تشدید می‌بخشند. در این شرایط، وظیفه انقلابیون و نیروهای پیشرو، نه حمایت بی‌قید و شرط از یکی از طرفین بورژوازی، بلکه افشای ماهیت امپریالیستی جنگ، سازماندهی توده‌ها برای مقاومت در برابر هر دو طرف متخاصم، و پیشبرد شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ طبقاتی برای رهایی» می‌باشد. این استراتژی، که لنین و مائو در شرایط مشابه تاریخی مطرح نموده‌اند، امروز نیز تنها راه خروج از بن‌بست خشونت‌بار امپریالیسم می‌باشد. در جنگ‌های تمام‌عیار، نیروهای مقاومت قسمی یا ارتجاعی معمولاً به سرعت یا سرکوب می‌شوند یا به متحدان تاکتیکی امپریالیسم تبدیل می‌گردند، در حالی که تنها مقاومت ملی مردمی انقلابی است که می‌تواند با تکیه بر پشتیبانی وسیع توده‌ها و برنامه رهایی‌بخش، پایداری خود را حفظ نماید.

سناریوی سوم، تبدیل آتش‌بس موقت به سازوکار مدیریت بحران پایدارتر می‌باشد که در آن فشارهای دیپلماتیک و اقتصادی طرفین را وادار به مصالحه محدود می‌نماید. اما از منظر مارکسیستی، هرگونه «صلح پایدار» در چارچوب نظام سرمایه‌داری انحصاری، توهمی بیش نیست: تضادهای بنیادین امپریالیسم، یعنی تضاد میان سرمایه و کار، تضاد میان امپریالیست‌ها برای بازتقسیم جهان، و تضاد میان امپریالیسم و ملت‌های تحت ستم، تا زمانی که نظام سرمایه‌داری پابرجاست، غیرقابل حل می‌باشند. بنا بر این، هر آتش‌بس یا توافقی در بهترین حالت، وقفه‌ای موقت در چرخه خشونت است، نه راه‌حلی ریشه‌ای. وظیفه نیروهای انقلابی در چنین شرایطی، نه توهم‌پراکنی درباره «صلح امپریالیستی»، بلکه استفاده از فضای نسبی آرامش برای سازماندهی توده‌ها، آگاهی‌بخشی طبقاتی و تقویت جنبش‌های ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری می‌باشد. در دوره‌های آتش‌بس، بورژوازی معمولاً تلاش می‌نماید تا با وعده‌های اقتصادی و سیاسی، ناامیدی توده‌ها را مدیریت نماید و همزمان، نیروهای مقاومت قسمی یا ارتجاعی را جذب ساختارهای رسمی یا نیمه‌رسمی نماید تا از تبدیل شدن آن‌ها به جنبش‌های مستقل انقلابی جلوگیری کند. تنها با حفظ استقلال ایدئولوژیک و تشکیلاتی و پافشاری بر اصول مقاومت ملی مردمی انقلابی می‌توان از این دام‌های سیاسی دوری جست.

در تحلیل نهایی، باید به نقش تعیین‌کننده توده‌ها و جنبش‌های مردمی در تحولات منطقه توجه نمود. تاریخ خاورمیانه، از انقلاب مشروطه ایران تا مقاومت فلسطین، از قیام‌های ضد استعماری در عراق

تا جنبش‌های کارگری در لبنان، نشان داده است که تنها نیروی قادر به تغییر بنیادین مناسبات، توده‌های زحمتکش و ستمدیده هستند که با آگاهی طبقاتی و سازمان‌یافتگی انقلابی، می‌توانند هم امپریالیسم خارجی و هم بورژوازی کمپرادور داخلی را به چالش بکشند. جنبش‌های مقاومت در منطقه، اگرچه در شرایط کنونی اغلب تحت رهبری نیروهای بورژوایی-مذهبی یا قشرهای نظامی-امنیتی قرار دارند، اما پتانسیل تبدیل شدن به جنبش‌های توده‌ای و ضد سرمایه‌داری را در خود دارند، مشروط بر اینکه نیروهای پیشرو و انقلابی بتوانند با کار سیاسی-ایدئولوژیک عمیق، آگاهی طبقاتی را در میان توده‌ها گسترش دهند و آلترناتیو سوسیالیستی را به عنوان راه حل ریشه‌ای مطرح نمایند. بدون پیوند مبارزه ضد امپریالیستی با مبارزه ضد طبقاتی، هر مقاومتی در نهایت یا به سازش ختم می‌شود یا به انحراف ارتجاعی دچار خواهد گردید.

همسویی مبارزاتی با مقاومت اصیل خلق ایران، مستلزم رعایت چند اصل بنیادین می‌باشد: نخست، استقلال طبقاتی و ایدئولوژیک، به این معنا که نیروهای انقلابی نباید در ذوب بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور شوند، بلکه باید مواضع مستقل طبقه کارگر و توده‌های ستمدیده را حفظ نمایند. دوم، نقد انقلابی و بی‌امان نسبت به هرگونه سازش‌کاری، چه از سوی امپریالیسم و چه از سوی بورژوازی داخلی، زیرا تجربه نشان داده است که بورژوازی ملی در لحظات تعیین‌کننده، همواره مصالحه با دشمن خارجی را بر تداوم مبارزه توده‌ای ترجیح می‌دهد. سوم، تأکید بر سازمان‌یافتگی مستقل توده‌ها، زیرا تنها توده‌های سازمان‌یافته و آگاه می‌توانند هم در برابر تهاجمات امپریالیستی ایستادگی نمایند و هم در برابر خیانت‌های احتمالی نیروهای بورژوایی-ارتجاعی هوشیار بمانند. چهارم، پیوند مبارزه ضد امپریالیستی با مبارزه ضد سرمایه‌داری، زیرا ریشه اصلی ستم و استثمار، نه در یک دولت یا رژیم خاص، بلکه در نظام جهانی سرمایه‌داری انحصاری-امپریالیستی نهفته می‌باشد. پنجم، پرهیز قاطع از همسویی با مقاومت قسمی یا ارتجاعی و در عین حال عدم سقوط در دام تسلیم‌طلبی ملی؛ زیرا هر دو انحراف، در نهایت به سود امپریالیسم و بورژوازی منطقه‌ای تمام می‌شود.

بنا بر این، تحلیل مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی از وضعیت کنونی خاورمیانه، نه به دنبال پیش‌بینی ساده سناریوها، بلکه در پی افشای ریشه‌های طبقاتی بحران، شناسایی نیروهای محرکه تحولات، و ترسیم راهبرد انقلابی برای رهایی توده‌ها می‌باشد. آتش‌بس یا جنگ، هر دو در چارچوب نظام امپریالیستی، تنها شکل‌های مختلف تداوم ستم هستند. راه خروج از این بن‌بست، نه در مصالحه با امپریالیسم یا بورژوازی منطقه‌ای، بلکه در تقویت وحدت انقلابی توده‌های ستمدیده، پیشبرد مبارزه طبقاتی در مقیاس ملی و بین‌المللی، و سازماندهی جنبش‌هایی می‌باشد که هدف نهایی‌شان نه تغییر دولت‌ها، بلکه دگرگونی بنیادین مناسبات تولید و رهایی انسان از استثمار و ستم

می‌باشد. این است پیام ماندگار مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم برای مبارزان راه رهایی در خاورمیانه و سراسر جهان، و این است وظیفه تاریخی همه نیروهای پیشرو که با هوشیاری نسبت به خطرات سازش‌کاری ارتجاعی، پرچم مقاومت ملی مردمی انقلابی خلق ایران را برافراشته نگه دارند و با تکیه بر آگاهی علمی و سازمان‌یافتگی توده‌ای، مسیر رهایی واقعی به سوی جامعه بدون طبقه و بدون استثمار را هموار سازند .